

مدیحه‌های سعدی*

دکتر سیدجعفر شهیدی

چکیده:

در این مقاله ستایش یا مدیحه‌سرایی‌های سعدی نسبت به ممدوحان که همانا شاهان و حاکمان هستند، مورد بحث و بررسی قرار گرفته و جایگاه سعدی به عنوان یک شاعر ناصح و مادمورد ارزیابی قرار گرفته است. به باور نویسنده، سعدی اگر به مدحی پرداخته همچون واعظی عمل نموده که برای تأثیر نصیحت‌های تلخ در کام مخاطبان، از حکایات و تمثیل‌های طنزآمیز برای شیرین ساختن آن بهره می‌جوید. سعدی میانه‌روی و ارسته و مزین به خوی انسانی و برکنار از تملق و چاپلوسی است.

کلید واژه: قصاید سعدی، مدح، مدیحه‌سرایی.

موضوع این بحث ستایش یا مدیحه‌سرایی‌های سعدی است، اما پیش از اینکه به

بررسی مدح‌های شاعر از ممدوحان بپردازیم باید چند نکته تذکر داده شود:

* برگرفته از نکر جمیل سعدی، اداره کل انتشارات و تبلیغات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، اسفند

۱. مقصود از مدیحه در این بحث قصیده‌ها و منظومه‌هاست که سعدی در آن خداوندان قدرت - شاهان و یا حاکمان - عصر خود را ستوده است و بدانچه در مدح رسول اکرم یا بعضی یاران او یا تنی چند از دانشمندان و عارفان هم‌عصر خویش سروده است، کاری نداریم.

۲. مدیحه یا ستایش به خودی خود - و باصطلاح فی حد ذاته - ناپسند نیست، بلکه پسندیده و مورد قبول است. چه مدح ستودن شخصی یا چیزی است به خاطر صفت یا صفت‌های خوبی که در او دیده می‌شود. اگر بگویند این گل رنگی زیبا دارد، یا این شخص، مرد بخشنده‌ای است یا مردم از نعمت او بهره‌مندند و چنین باشد، سخنی درست است. حتی اگر در وصف هم اندک مبالغتی شود، چنان‌که مرد دلیری را به شیر غران و رستم دستان همانند کنند، هیچ‌کس چنین وصفی را ناپسند نمی‌شمارد و ستاینده را نکوهش نمی‌کند، اما اگر ستایش از حد طبیعی بگذرد و صفت از مبالغه و اغراق به گزافه و یاهوسرایی بکشد و شاعر مردی بیچاره و درمانده را واسطه آفرینش جهان و نمایندۀ قدرت یزدان بخواند، بر شعر و شاعر خواهند خندید و اگر از بیم جان و یا بریدن نان بترسند و در روی او چیزی نگویند، در دل بر وی لعنت می‌فرستند. ناگفته نماند که پس از مرگ ستاینده و برچیده شدن دستگاه ستایش شده، ممکن است همان شاعر را به خاطر باریک‌اندیشی در معنی و یا نوآفرینی در ترکیب به جودت طبع و قریحت خویش بستانند چنان‌که امروز ما درباره مدیحه‌های عنصری و خاقانی و معزّی چنین قضاوتی داریم.

۳. مقیاس‌هایی که ما در عصر خویش برای سنجش موضوع‌های اخلاقی و اجتماعی پذیرفته‌ایم، نمی‌تواند معیاری برای گذشته باشد، چه بسیاری از مبانی اخلاقی و اجتماعی و ادب و رسم‌های عرفی با گذشت زمان تغییر می‌پذیرد. لقب‌هایی که برای مردم می‌آورند و یا وصفی که از کسان می‌کنند نیز چنین است. تا پنجاه سال پیش، چون می‌خواستند نام کسی را در سند یا نامه‌ای بنویسند، چند لغت پی‌درپی برای او می‌نوشتند

و اگر نویسنده این لقب‌ها را نمی‌نوشت، بر او خرده می‌گرفتند، اما اگر امروز کسی چنان لقب‌ها را در نوشته و یا سند بیاورد، او را نکوهش می‌کنند.

۴. ستایش‌هایی که شاعران فارسی زبان از سده سوم به بعد از حاکمان و قدرتمندان کرده‌اند نباید به حساب آن اشخاص گذاشته شود و اگر هم این‌چنین نباشد بیشتر قصیده‌های مدحی جنبه مدح شخصی ندارد. البته طبیعی است که کسی را به هر منظور که باشد، بستایند و این ستایش او را خوش آید. هر چند متوقع آن نباشد، سپس بدان خو گیرد و خود را سزاوار چنان مدحی بداند، اما همه آنچه که قدرتمندان از شاعر می‌خواستند، خشنودی شخص آنان از شنیدن مدیحه نبوده است. آنان می‌خواستند، شاعر آوازه مردی، دلیری، جنگاوری، دشمن‌شکنی، کشورگشایی، رعیت‌نوازی، دادگستری و بخشش ایشان را به گوش مردمان برساند تا دشمنانشان مرعوب و دوستانشان مجذوب گردند. در واقع دستگاه شاعرپروری و شعرگویی در روزگار قدیم کاری را عهده‌دار بوده است که در عصر ما سازمان‌های تبلیغاتی کشورها آن وظیفه را انجام می‌دهند. می‌دانیم دنیای قدیم مانند امروز نبود که مسئولیت‌ها از یکدیگر تفکیک شده، هرکس وظیفه‌ای خاص را به عهده داشته باشد. شخصیتی که در رأس کشوری یا منطقه‌ای قرار داشت، عهده‌دار همه این مسئولیت‌ها - البته به طور ناقص و نماینده همه شئون به حساب می‌آید، مسئولیت‌هایی که در عصر ما از طرف مردم به نمایندگان و از جانب نمایندگان به تنی چند به نام وزیر سپرده می‌شود. چنان‌که امروز دستگاه‌های رادیو و تلویزیون هر کشور خود را خواه نظامی و خواه سیاسی و خواه اقتصادی چند برابر نشان دهد و به رخ دیگر کشورها بکشد و آن‌چنان‌که دولت‌ها هر سال مقداری مهم از بودجه کشورها را صرف چنین دستگاه‌هایی می‌کنند، در آن روزها خداوندان قدرت در تعهد شاعرانی که بلندگوی تبلیغاتی آنان بودند، می‌کوشیدند. نظامی عروضی در مقاله‌ای که برای توصیف شعر و شاعران گشوده چنین می‌نویسد: «شاعر باید که سلیم‌الفطره، عظیم‌الفکره، صحیح‌الطبع، جید‌الرؤیه، دقیق‌النظر باشد و باید که شعر او بدان درجه

رسیده باشد که در صحیفه روزگار مسطور باشد و بر السنه احرار مقروء، بر سفائن بنویسند و در مداین بخوانند که حظاً او فر و قسم افضل از شعر، بقاء اسم است و تا مسطور و مقروء نباشد، این معنی بر حاصل نیاید و چون شعر بدین درجه نباشد، تأثیر او را اثر نبوده و پیش از خداوند خود بمیرد و چون او را در بقاء خویش اثری نیست، در بقاء اسم دیگری چه اثر باشد... اما بر پادشاه واجب است که چنین شاعر را تربیت کند تا در خدمت او پدیدار آید و نام او از مدحت او هویدا شود» [نظامی عروضی، ۱۳۸۵: ۴۷].

این عبارت نشان می‌دهد که بین ستاینده و ستوده نوعی تعهد وجود داشته است.

ستاینده در خدمت تبلیغات بوده است و سرپرست تبلیغات باید هزینه او را عهده‌دار شود و بپردازد. با توجه بدین نکته که در حکومت‌های استبدادی از خداوندان قدرت کمتر کسی را می‌توان یافت که سود مردم را بر خود مقدم بدارد، بلکه کسی از آنان را نمی‌توان یافت که مردم را به حساب آورد. باز اگر مدیحه‌سرایی بدان چه معنی شد، محدود شود و مدیحه از حد متعارف فراتر نرود، چنان‌که گفتیم، چنین مدحی ناپسند نیست. اما به گفته مرحوم فرصت‌شیرازی رفته رفته کار مداحی به فضاحی می‌گشود و مدیحه‌سرا کلیت‌هایی چند را به هم می‌بافد^۱ و بر ممدوح خود می‌خواند و به زبان تملق، گدایی، دشنام از او صلت می‌خواهد و اگر صلتی که می‌خواهد نیابد، زبان به هجو گشاید، چنان مدحی هجو خواهد بود و چنان ستایشی نکوهش به حساب می‌آید و یا شاعر خود را تا بدان حد فرومایه و پست می‌نماید که ممدوح را همنشین ماه و خود را سگ درگاه او می‌شناسند و از او می‌خواهد تا پاره استخوانی برایش افکند.

سیر مدیحه‌سرایی در زبان فارسی چنین بود. شاعران در آغاز اندازه نگاه می‌داشتند و اگر شعر آنان با مبالغه همراه بود، باری گزافه نمی‌گفتند و یاوه نمی‌سراییدند، اما اندک‌اندک این فن از جاده اعتدال به یکسو رفت. مدیحه می‌گفتند تا نانی به کف آرند. مدح شده هر که باشد و مدح هر چه باشد و دیگر شاعر بدان نمی‌نگریست که چه می‌گوید، بدان توجه داشت که چه بگوید که سیم بیشتری بیابد.

بیشتر قصیده‌سرایان فارسی زبان تا عصر قاجار از این دسته‌اند. حتی شاعران سدهٔ هشتم و نهم هم که ممدوحان آنان نه قدرتمند بودند و نه کشورگشا، بلکه سالی دو یا ماهی چند حکومتی می‌یافتند این شیوهٔ ناستوده را رها نکردند و آنان را چنان ستودند که گویی فرخی محمود را و انوری سنجر را می‌ستاید و زشت‌تر از همه مدیحه‌سرایان عصر قاجارند که ممدوح درمانده و ناتوان را به خاطر غارتی که بر روستاییان مستمند و چادرنشینان نژند برده و قتل‌عامی کرده، چنین می‌ستاید:

تا به رأس نیزه بالا برده‌ای رأس رؤوس رأس را زین فتح حیران کردی، احسنت ای امیر
و به یقین از صنعت جناس که در شعر خود آورده، بر خویش می‌بالیده و می‌گفته
است که:

به زیر نه رواق چرخ اخضر ندیدم شاعری از خویش بهتر

می‌توان گفت در این خیل بزرگ تنها سعدی است که گرد مدیحه‌سرایی بی‌جا نگشته و بلکه مدح کسان نگفته و آنچه سروده، اندرنامه است نه قصیدهٔ مدحی.

من در بحثی که به عنوان «تطور مدیحه‌سرایی در ادبیات فارسی»^۲ و نیز «ادبیات فنی و تعهد ما در مقابل آن»^۳ گشودم و نمونه‌هایی از آن مدح‌های مبالغت‌آمیز و گزافه‌گویی‌های نفرت‌انگیز را نوشتم و علت سرودن چنان شعرها را بیان داشتم دیگر به تکرار آن بحث نمی‌پردازم. با مقایسه آن بیت‌ها با ستایش‌هایی که سعدی از خداوندان قدرت عصر خود کرده است و بیت‌هایی چند از آن را در این بحث آورده‌ام. آشکار است که داوری من دربارهٔ او بی‌جا نیست.

سعدی در بوستان، گلستان و قصیده‌ها بیش از پانزده تن از قدرتمندان زمان را مدح گفته که از میان آنان مدح: اتابک مظفرالدین ابوبکر پسر سعد زنگی، اتابک مظفرالدین سعد پسر ابوبکر، محمد پسر سعد پسر ابوبکر، امیر انکیانو حاکم فارس، شمس‌الدین محمد جوینی صاحب‌دیوان، علاءالدین عظاملک جوینی را بیشتر می‌بینیم.

می‌دانیم که در هجوم مغولان به ایران اتابکان فارس با پذیرفتن ایلی و تقدیم پیشکشی، سرزمین فارس را از دست‌اندازی این قوم نگاه داشتند و با این تدبیر نه تنها مردم را از کشتار رهان‌دند، بلکه خدمتی به نگهداری علم و ادب کردند و باز می‌دانیم که خوی مردم ایران چنین است که با دیدن اندک خدمت، سپاسی بیش از حد می‌کنند. در مورد همگان چنین است تا به حاکمان و شاهان چه رسد. سعدی که خود پروردهٔ دستگاه این حاکمان است، باید به شیوه شاعران فارسی‌زبان در مدح اتابکان فارس، داد مدح‌گستری بدهد.

اما ستایشی که از سعد بن ابی‌بکر سعد می‌کند چنان ساده و بی‌پیرایه است که اگر کلمه شاه در آن نبود به مضمون نامه‌های اخوانی شبیه‌تر بود تا به مدح سلطانی:

خدایا تو این شاه درویش دوست که آسایش خلق در ظل اوست
 بسی بر سر خلق پاینده دار به توفیق طاعت دلش زنده‌دار
 برومند دارش درخت امید سرش سبز و رویش به رحمت سفید
 به راه تکلف مرو سعدیا اگر صدق داری بیار و بیا

[سعدی، ۱۳۸۵: ۳۱۲]

و در وصف اتابک محمد پسر سعد چنین سروده است:

مغیث زمان ناصر اهل ایمان گزین احد یاور دین احمد
 خداوند فرمان ملک سلیمان شهنشاه عادل اتابک محمد
 ز سعد ابوبکر تا سعد زنگی پدر بر پدر نامور جدّ بر جدّ
 یکی پند پیرانه بشنو ز سعدی که بخت جوان باد و جاهت مجدّد
 نبوده‌ست تا بوده دوران گیتی به ابقای ابنای گیتی معوّد
 مؤبد نمی‌ماند این ملک دنیا نشاید بر او تکیه بر هیچ مسند
 چنان صرف کن دولت و زندگانی که نامت به نیکی بماند مخلص

[همان: ۱۰۶۲-۱۰۶۱]

حال این بیت‌ها را با آنچه شاعری در یکصد سال پیش از او سروده است، مقایسه

کنید:

تا هیچ گمان کم نکنند روی یقین را تا هیچ خبر خم ندهد پشت کمان را
در پایگه و تخت کیانی و شهی باد وین هر دو، دو مقصد شده شاهان و کیان را
شه ناگذران است چو جان در بدن ملک یارب تو نگه دار مر این ناگذران را

[انوری، ۱۳۶۴، ج ۱: ۱۲]

و شاید مبالغت‌آمیزترین ستایش وی این چند بیت است که در وصف ابوبکر سعد بن

زنگی سروده است:

طلبکار خیر است امیدوار خدایا امیدی که دارد برآر
کُله گوشه بر آسمان برین هنوز از تواضع سرش بر زمین
گدا گر تواضع کند خوی اوست ز گردنفر ازان تواضع نکوست...
نبینی در ایام او رنج‌های که نالد ز بیداد سرپنجه‌ای...
در ایام عدل تو ای شهریار ندارد شکایت کس از روزگار
به عهد تو می‌بینم آرام خلق پس از تو ندانم سرانجام خلق
هم از بخت فرخنده فرجام توست که تاریخ سعدی در ایام توست
سکندر به دیوار رویین و سنگ بکرد از جهان راه یاجوج تنگ
تو را سد یاجوج کفر از زر است نه رویین چو دیوار اسکندر است

[سعدی، ۱۳۸۵: ۳۱۱-۳۱۰]

حال این بیت‌ها را با آنچه شاعر عصر غزنوی در همین مضمون سروده است،

مقایسه کنید:

گر سکندر برگذار لشکر یاجوج بر کرد سد آهنین آن بود دستان‌آوری
سد تو شمشیر توست اندر مبارک دست تو کو سکندر گو بیا تا سد مردان بنگری
هرگروهی را که بالاشان به دستی بیش نیست تیغ هندی بس بود سدش نباید بر سری

[عنصری، ۱۳۶۳: ۲۹۶]

ستایش‌های سعدی از دیگران نیز در همان مایه، بلکه ملایم‌تر است چه شاعری که

شاه را چنان بستاید معلوم است که وزیر و یا امیر او را چگونه خواهد ستود.

اینک فقره‌ای چند از آنچه در نصیحه‌الملوک آورده است: «لایق حال پادشاه نیست خشم به باطل گرفتن و اگر چنان‌که به حق خشم گیرد، پای از اندازه انتقام برون نهد که پس آنکه جرم از طرف او باشد و دعوی از قبل خصم» [سعدی، ۱۳۸۵: ۱۱۶۳-۱۱۶۲].

«در هر دو سه ماه شحنة زندان را بفرمایید به غوص احوال زندانیان کردن تا بی‌گناهان را خلاص دهد و گناه کوچک را پس از چند روزی ببخشد و زندان قاضی را هم‌چنین نظر نماید» [همان: ۱۱۶۳].

«عامل مردم‌آزار را عمل ندهد که دعای بد بدو تنها نکنند و الباقی مفهوم» [همان:

۱۱۶۴].

«پادشاهان سرند و رعیت جسد، پس نادان سری باشد که جسد خود را به دندان پاره

کند» [همان].

«ای که در خواب خوشی، از بیداران بیندیش! ای که توانایی در رفتن داری، با همراه ناتوان بساز! ای که فراخ‌دستی با تنگ‌دستان مراعات کن! دیدی که پیشینیان چه کردند و چه بردند؟ رفتند و جفا بر مظلومان سرآمد و وبال بر ظالمان بماند. راست خواهی درویشی سلامت به از پادشاهی به چندین علامت» [همان: ۱۱۷۳].

و به جاست که فقره‌هایی هم از نصیحت او به انکیانو بیاوریم. این مرد مدت چهار

سال حکومت فارس را به عهده داشته است:

«مثل حاکم با رعیت مثل چوپان است با گله. اگر گله نگه ندارد، مزد چوپانی حرام

می‌ستاند. مردم ناآزموده را اعتماد نکند و کار بزرگ به خردان نفرماید و هیبت خود را نگاه دارد» [همان: ۱۱۸۱-۱۱۸۲].

«و در زندان به هر وقتی نظر فرماید و گناه کوچک را به قدر آن مالش دهد و بی‌گناه

را دست بازدارد و بی‌برگ را صدقات فرماید» [همان: ۱۱۸۲].

آنچه نوشتم، اندکی از بسیار بود. شاعران و مدیحه‌سرایان به جای خود، پس از

عصر پسر عبدالعزیز تا عصر سعدی، از مذاکران و واعظان کسی را نمی‌شناسم که

رویاری پادشاهان و حاکمان سخن حق را چنین گستاخانه بر زبان آورده باشد. البته بوده‌اند کسانی که درون کتاب یا برگ دفترها موعظت‌هایی بلیغ‌تر و گاه سخت‌تر کرده‌اند، اما جز خود و خاصکان ایشان، کسی را بر آن وقوف نبوده است. آشکارتر بگویم در آنچه می‌نوشته‌اند، بیم جان نداشته‌اند، اما سعدی این سخنان را رویاری پادشاهان و امیران گفته و یا نوشته و برای آنان فرستاده است. این نکته هم‌چنان پوشیده مانده است که چرا از این گروه بزرگ که تمام شاعر معروف بودند و با درگاه بزرگان شناسا و مأنوس، هرچه می‌بینیم تملق، فروتنی، ذلت و گدایی است و تنها بزرگ‌منشی و حق‌گویی را در سخن سعدی می‌یابیم؟

شاید بگویند پس از عصر سنجر شکوه دربارها از میان رفت و حاکمان قدرتمندی چون محمود و مسعود و آلب ارسلان و سنجر وجود نداشت تا چون فرخی، عنصری، معزی و انوری آنان را بستایند. این سخن درست نیست؛ چه شاعران سده هشتم و نهم حاکمانی پست قدرتر و ستمکارتر از اتابکان فارس را با عبارت‌هایی مانند آنچه انوری و ابوالفرج در مدح ممدوحان خود سروده بود، سروده یا ستوده‌اند.

اگر تن زدن سعدی از رعایت سنت مدیحه‌سرایان علت‌هایی چند داشته باشد، می‌توان یکی از آن علت‌ها را یا جزء اصلی آن علت‌ها را میانه‌روی سعدی و وارستگی او دانست، سعدی پس از پشت سر گذاشتن دوران جوانی و مسافرت‌های فراوان و علم‌آموزی از این و آن بدین خوی انسانی زیور یافت. او نه چون شاعران عصر غزنوی زندگانی پرتجملی داشت که با صنم چین و بت فرخار به سر برد و نه خوشگذرانی بعض شاعران پس از خود را. به هر حال سبب آن هرچه بوده است، سعدی اگر مدحی از کس گفته، همچون واعظی است که به خاطر کارگر ساختن نصیحت‌هایی حق که در کام‌ها تلخ است، می‌کوشد تا حکایت‌ها و مثال‌های طنزآمیز آن را شیرین سازد.

پی‌نوشت:

۱. تعبیر انوری ابیوردی.

۲. مینوی، مجتبی (بی‌تا). *نامه مینوی: مجموعه سی و هشت گفتار در ادب و فرهنگ ایرانی...*، زیر نظر حبیب یغمایی، ایرج افشار با همکاری محمد روشن، تهران: سنایی.
۳. شهیدی، جعفر (۱۳۵۵). «ادبیات فنی و تعهد ما در مقابل آن»، *مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد*، شماره ۴۷، ص ۳۶۹-۳۹۰.

منابع:

۱. انوری، محمد بن محمد (۱۳۶۴). *دیوان انوری*، به اهتمام محمدتقی مدرس رضوی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۲ ج.
۲. سعدی، مصلح بن عبدالله (۱۳۸۵). *کلیات سعدی*، به تصحیح محمدعلی فروغی، تهران: هرمس؛ مرکز سعدی‌شناسی.
۳. عنصری، حسن بن احمد (۱۳۶۳). *دیوان عنصری بلخی*، به کوشش محمدبیر سیاقی، تهران: سنایی.
۴. نظامی عروضی، احمد بن عمر (۱۳۸۵). *چهارمقاله*، به کوشش محمد معین، تهران: زوار.

